

نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.

الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.

الف شماره ۷۸۰ همزمان با جلسه ۸۸۰ انجمن منتشر شد.

این شماره الف ۱۹ فروردین ۱۳۹۵ در گراش منتشر شده است.

آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجه پور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان

اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.

الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

ویلچر نوشت: خانه‌ی رویایی

افتاد، هیچی. کار بسیار ابلهانه‌ای بود و به جز شکستن ناخن شستم اتفاق خاصی نیوفتاد. نه دردی، نه چیزی.

دسته در را هم امتحان کردم اما زورم نرسید بازش کنم. دوش حمام را هم یکبار آدمم امتحان کنم که کم مانده بود بیافتم. خلاصه اینکه هر تلاشی برای رسیدن به حس و حال گذشته بی‌فایده بود. تا اینکه اتفاق عجیبی افتاد.

مادرم به سرش زد خانه را از این رو به آن رو کند. یعنی چه؟ یعنی این که تمام وسایل و تمام اجزای از کار افتاده‌ی خانه از جمله دیوارها، ستون‌ها، درها، پنجره و تمام چیزهای دیگر را بریزد دور و خانه‌ی گلنگی‌مان را تبدیل کند به یک بنای مدرن و امروزی.

بهترین مهندس‌ها و عمله‌بناها را آورد و در طول دو ماه تمام ایده‌های مدرنش را عملی کرد. جای ستون‌های کت و کلفت قبل، داد ستون‌هایی باریک‌تر با طراحی یونانی ساختند. پنجره‌ها را دوجداره کرد. حمام و دوش‌ها را کاملاً زیر و رو کرد و ما صاحب دوش‌هایی شدیم که از جا در می‌آمد و لازم نبود موقع شستن، خودت را پیچ و تاب بدهی. برای درها از این دسته‌ها گرفت که با یک ضرب انگشت باز می‌شدند. البته خیلی دلش می‌خواست درهای سنسوردار کار بگذارد که وقتی جلوشان می‌روی خود به خود باز می‌شوند اما

هرچه قدر هم بگویی من قوی و محکم هستم باز هم وقتی توی خانه با ویلچرت این طرف و آن طرف می‌روی، حس و حال‌های گذشته سراغت می‌آیند. روی کلمه حس و حال تأکید می‌کنم چون خاطرات بواسطه‌ی همین حس و حال‌ها برای ما زیبا یا زشت به نظر می‌رسند.

بله. با ویلچرت توی خانه می‌چرخ می‌چرخ و یک‌دفعه چشمت به ستونی می‌افتد که بارها شصت پایت بهش خورده بوده و درد تا مغز استخوانت پیچیده و ولو شده بوده‌ای روی زمین. یا دستگیره‌ی در. بله همین دستگیره‌ی زنگ زده و از ریخت افتاده‌ی در، گندش بزند، همیشه وقتی می‌آمدی بازش کنی یه خورده گیر داشت و باید حسابی به طرف پایین فشارش می‌دادی تا بالاخره در باز می‌شد. چیزهای دیگر هم بود، مثلاً دوش حمام که ثابت ایستاده بود و باید آن قدر خودت را پیچ و تاب می‌دادی تا کف‌ها از روی تنت پاک می‌شد. یا خنکی تشک وقتی تازه ولو می‌شدی رویش و حسابی غلت می‌زدی تا گرم می‌شد.

خلاصه این که هوس می‌کردی تمام این چیزهای کوفتی را دوباره تجربه کنی. البته راستش را بخواهید چند بار سعی کردم این کار را بکنم. یک بار با ویلچرم رفتم کنار ستون، یک دورخیز چند سانتی کردم و شصت پایم را زدم به ستون. فکر می‌کنید چه اتفاقی



پدرم به خاطر کمبود بودجه موافقت نکرد. و در انتها گیر داده بود به ویلچر من که «این ویلچر حسابی درب و داغون و از مد افتاده ست، باید عوض کنی» اما گوشم به این حرفها بدهکار نبود و حاضر نبودم حتی یک پیچ ویلچرم را دور بیاندازم. اما جریان به اینجا ختم نشد. یک روز صبح با صدای اره برقی از خواب پریدم. بله، مادرم داده بود تمام درختهای حیاط را بریده بودند. حتی درخت انبه‌ای که از نه سالگی رویش یادگاری نوشته بودم تا زمانی که ویلچری شدم. بعد از ویلچری شدنم نمی‌شد از پله‌های حیاط بروم پایین و چند بار هم که با کمک دوستانم رفتم توی حیاط، خجالت می‌کشیدم بگویم: «لطفاً منو ببرید پای درخت انبه تا روش یادگاری بنویسم». راستش بعد از اینکه به مادرم برای بریدن درختها اعتراض کردم، در جواب گفت: «یه مشت درخت

خشکیده و قدیمی به چه دردمون می‌خورد؟» «ولی اون درخت انبه...» دستش را به کمر زد و گفت: «اون که اصلن ثمر نمی‌داد، یه مشت انبه‌ی کرم زده.» صحبت از یادگاری‌های روی درخت هم هیچ فایده‌ای نداشت، مادرم بلکه ارتباطش با گذشته را قطع کرده بود. با این همه یک سطح شیبدار ساخته بود که بتوانم راحت بروم توی حیاط و با ویلچرم چرخ بزنم. می‌رفتم توی حیاط، چرخ می‌زدم، می‌آمدم توی خانه چرخ می‌زدم. چرخ می‌زدم و هیچ چیز نبود تا بهش فکر کنم، تا یاد خاطراتم بیوفتم، مادرم نه تنها تمام حس و حال گذشته بلکه تمام خاطرات را هم از بین برده بود و نمی‌دانم باید لذت می‌بردم یا عذاب می‌کشیدم، من فقط یک آدم بی‌گذشته بودم که از وقتی یادم می‌آمد نشسته بوده‌ام روی ویلچر.

عبدالوهاب نظری



لطفا دوباره خاطره‌ها را مرور کن
سوز هوای فاصله را زود دور کن
لیلای لحظه‌های تماشای می‌شوم
مجنون شو با حکایت تازه ظهور کن

لطفا کنار ثانیه‌هایم نفس بکش
یا با دو دست دور تنم را قفس بکش
رگ‌های این غزال به ره مانده را بدر!
زیبا! از این شکار صبورانه پس نکش!

از قلب بسته مانده بگیر اضطراب را
خوبم که با تو می‌شکنم هر چه خواب را
انگار می‌نویسمت و مست می‌شوم
نه! خوب من! نگیر شرنگ شراب را...

یک دختر لچک به سر ایللیاتی‌ام
که کاملاً برای وجودت حیاتی‌ام
لطفا به جای باد به دورم پیچ و بعد
پایان بده به این لحظات نباتی‌ام

سمیه سادات حسینی

پشت همان میزی که لبخندت به من خورد
دزدانه دنبال نگاهت مثل هر روز

من پهن کردم سفره‌ی دل را برای
چایی و یک فنجان هوایت مثل هر روز

من منتظر بودم بیایی مثل هر بار
من منتظر بودم بجایت مثل هر روز

از دفتر شرم که هر بیتش تو بودی
هفته غزل چیدم برایت مثل هر روز

هر واژه‌ای تصویری از لبخند نازت
تکرار شد جانم فدایت مثل هر روز

یک شاخه نرگس می کشم تا آخر دی
از صبح فروردین بنامت مثل هر روز

می ایستم من با صدای گام‌هایت
در کافه می پیچد صدایت مثل هر روز

رد می شوی از من دو تا میز آن طرف تر
می بوسم از نور د پایت مثل هر روز

بعضوب فیروزی



می‌شه از پوچی به پوچی
فرار کرد. اونقدر شکل‌های
متنوع داره که آدم بهش خوش
بگذره.

@tashbaad

«گل در بر و می در کف و معشوق
به کام» واسه شما خوبا. ما با
همین «مرگ در بر و عمر در کف
و زهر به کام» مون می‌سازیم تا
ته اش.

@chistarasouli

اگه همین آدم -با همین
روحیات و دل‌بستگی‌ها- تو
جامعه‌ی دیگه‌ای بودم ،
راننده اتوبوس می‌شدم. جاده
می‌تونست جایگزین ادبیات
شه واسه من.

@chistarasouli

تموم شهر خوابیدن من از فکر تو
بیدارم...
(سه ساعت و هشت دقیقه مانده
تا امتحان پایان ترم نقشه‌برداری)

@serkhifos

ادامه‌ی فصل دوم؛ مجموعه داستان

دسته‌ی سوم؛ مجموعه‌های خوب:

■ «رقص‌های جنگ» از شرم‌النکسی و به ترجمه‌ی مجتبی ویسی را چند سال پیش خوانده و پسندیده بودم. دوباره که خواندم‌اش، کم‌تر از پیش درگیرم کرد اما مجموعه‌ای مشترک از داستان کوتاه و شعر در سبک مخصوص ال‌کسی و در فضای نژادمحور کارهای دیگر اوست که فکر می‌کنم باید خوانده شود.

■ اگر می‌خواهید خیال‌پردازی کنید «کافه‌ی زیر دریا» را بخوانید از استفانو بونی به ترجمه‌ی رضا قیصریه و نشر «کتاب خورشید»، بنی، فضایی تخیلی می‌آفریند در پیوند با جهان واقعی امروزی و با طنزپردازی، مجموعه داستانی جذاب و خواندنی ارائه می‌دهد که در شیوه‌ی روایت کلی هم تازه است.

■ «دوره‌گرد و ده داستان کوتاه»: یازده داستان از نویسندگان فرانسوی، از کامو و بوبن تا ژان لویی کورتی و هروه بازن، به انتخاب و ترجمه‌ی مهوش قویمی. دسته‌ی چهارم؛ مجموعه‌های خوب اما نه به اندازه‌ی کافی، یا متوسط:

■ «دیدن دختر صد در صد دلخواه در صبح زیبای ماه آوریل» نوشته‌ی هاروکی موراکامی داستان‌های خوبی دارد اما به‌نظرم در مقایسه با مجموعه‌های دیگر این نویسنده، ضعیف‌تر است. برای خواندن داستان‌های کوتاه موراکامی، «نفر هفتم» نقطه‌ی شروع بهتری

است.

■ «سرش را گذاشت روی فلز سرد» به قلم محمود حسینی‌زاد، دو بخش دارد. در بخش اول با عنوان «از کشتن» روایت‌هایی درباره‌ی دیگرکشتی و خودکشتی می‌خوانیم و در بخش بعد که «از رفتن» نام دارد روایت‌هایی از رفتن و اتفاقات عجیب و مبهمی که آدمی را به رفتن از جایی سوق می‌دهد. این مجموعه را نشر چشمه منتشر کرده است.

■ «من هم چه‌گوارا هستم» را گلی ترقی درباره‌ی آدم‌هایی نوشته است که اغلب منفعل‌اند و محبوس در روزمرگی و در فضایی پر از یاس و نارضایتی نفس می‌کشند. به‌نظرم هر داستان، تکرار داستان دیگر است و نه چندان قوی، اما دل‌نشین. دسته‌ی پنجم؛ مجموعه‌های ضعیف:

■ «راهنمای مختصر و البته مفید نافرمانی مدنی»، طنزنوشته‌های وودی آلن را روزبه استیفایی به فارسی برگردانده است و به‌نظرم برگردان افتضاحی است. هرچند خود نوشته‌ها خیلی خوب‌اند. ولی اگر قرار است اثری از آلن بخوانید، «مرگ در می‌زند» با ترجمه‌ی حسین یعقوبی بهترین گزینه‌ای است که من می‌شناسم.

■ «کاج‌های مورب» از علی چنگیزی آن قدری فاقد جذابیت بود که نمی‌توانم هیچ چیز از آن، حتا محوریت‌اش را به خاطر بیاورم.

عارف‌رسول‌نژاد

صدای ما را از تلگرام می شنوید

اعضای انجمن به دنبال ارتباط بین اسفند و فضای شعر بودند. محمد امین نوبهار: «احتمال دارد همانند طالع بینی شاعر از ماه اسفند رفتار یا روحیه خاصی را مدنظر داشته باشد.» البته جستجو در گوگل هم به جواب نرسید. خواجه‌پور: «شاعر برخی جاها در بند ترکیب‌سازی‌ها خود گیر کرده است. مثلاً در مصراع «قد بال قاصدک پیوند در پیوند نیست» اگر معنایی وجود داشته باشد هم بسیار دیرباب است.»

محمد امین نوبهار: «ممکن است قاصدک را به جای سنجاقک گرفته باشد چون قاصدک بال ندارد.»
 با صرف فلیک به مقدار کافی دومین جلسه انجمن در سال ۱۳۹۵ به پایان رسید اما این آغاز خانه تکانی بود. خانه تکانی اصلی در فضای مجازی رخ داد که گروه الف از واتساپ به تلگرام منتقل شد. هر چند برخی از اعضا هنوز به این کوچ اجباری راضی نشده‌اند.
 بحث در مورد شعر فتاحی از قوافی شعر آغاز شد. خانم حسینی معتقد است: «در کل به خصوص در مطلع قوافی قوی نیستند.»

همچنین به توارد مصراع نهم با مصراع‌ی از محمدعلی بهمنی اشاره شد.
 علی اکبر شاه‌محمدی در مورد شعر مهدی فتاحی: «شاعر به شکل عجیبی به عقب برگشته؛ منظوم اینه که مهدی خیلی خوب داشت پیش می‌رفت هم از نظر شعریت بیرونی و هم شعریت درونی، ولی متأسفانه چیز خاصی توی این شعر ندیدم.»

مصراع‌ی که از حافظ تضمین شده اصلاً نتوانسته کارکرد خوبی به بیت مهدی بده. اونجا ظاهرمانظور حافظ قران یا یه همچین چیزی بوده ولی توی بیت مهدی اون رو تا حد غم یک شانه تنزل داده!»
 شاه‌محمدی: «درباره بیت آخر هم اتفاق جالبی افتاده که شاعران معمولاً خانه را به صورت و طاق خانه به طاق

جلسه ۸۷۹ انجمن با ترکیبی متفاوت در یکی از آخرین روزهای نوروز ۱۳۹۵ برگزار شد. اولین تغییر ترکیب حضور محمدمهدی نادرپور با یک جعبه فلیک در جلسه بود. محمدمهدی تقاص پدرش را با این شکلات داد. مهدی فتاحی در کنار محمدامین و امیرحسین نوبهار دیگر حاضرین جلسه بودند. آخر جلسه مجتبی اسدی هم دقایقی در جمع حضور داشت.

نقدها با شعر فتاحی شروع شد. خواجه‌پور: «سلیقه من خیلی با ردیف‌های طولانی جور نیست اول این که خواننده ردیف را نمی‌خواند و بعد این کار می‌افتد روی دوش قافیه. اینجا هم سنگینی شعر بر دوش قافیه است و گاهی احساس می‌شود بیت‌ها برای رسیدن به ترکیب قافیه و ردیف نوشته شده است.»

پیش‌نهاد خواجه‌پور به فتاحی رسیدن از مضمون به واژه است: «شاعران در آغاز کار شعری بیش از حد به این توجه دارند که ترکیب‌های قشنگی از واژگان بسازند و همچنین در شعر کلاسیک فارسی توجه بیش از حدی به قافیه مناسب دارند. بعد از مدتی باید از این مرحله گذشت و از مضمون به شعر رسید یعنی در مرحله ویرایش باید به دنبال این بود که شعر حرفی برای گفتن داشته باشد.»

پیش‌نهاد خواجه‌پور این بود: «خانه را به عنوان بدن در نظر بگیریم که حضور معشوق به آن جان می‌دهد. مثلاً در بیت سوم این مضمون وجود دارد که می‌تواند در کل شعر گسترش پیدا کند.»

فتاحی سرودن این شعر را حاصل در فضای خانه کدیم دانست: «مصراع آخر سروده مصطفی کارگر است به خاطر همین در گیومه قرار گرفته است.»

خواجه‌پور پیش‌نهاد داد به جز در گیومه قرار دادن نام شاعر هم به صورت پانوش ذکر شود.

در شعر اسفند از یعقوب فیروزی

نسرین خندان جواب می‌دهد: «سن و سال عاشقی رو از بیست سالگی که حساب کنیم، به اضافه‌ی حداقل یک سالی که عشاق به هم رسیده باشند و طعم قند رو چشیده باشند و بعد دیسکانکت کرده باشند، می‌شه بیست و یک سال، حالا این بیست و یک سال رو به اضافه‌ی بیست و نه سال بعدی فراق کنیم می‌شه پنجاه سال. راوی شعر باید در حد یه آدم پنجاه ساله حرف بزنه.»

و ادامه می‌دهد: «این بیت اگه با دقت بیشتری گفته شده بود می‌تونست بیت خیلی خوبی بشه. ای مونا لیزای من در عکس تو لبخند نیست.»

در جمع‌بندی هم خانم انصاری هم خانم رحمانیان جنبه‌های مثبتی در شعر می‌بینند.

مریم انصاری: «با این حال و با تمام ایراداتی که داره اما حس می‌کنم این شعر آقای فیروزی یک گام رو به جلو بود برای ایشان.»

حوریه رحمانیان: «به نظر من هم همین که از کلمات جدید و به‌روز استفاده شده پیشرفت حساب می‌شه.»

ابرو تشبیه می‌کنند. ولی اینجا عکس این تشبیه و استعاره گرفته شده.»

گفتگو در مورد شعر یعقوب فیروزی را مریم انصاری آغاز کرد: «معنی مصراع اول رو اصلا متوجه نمی‌شم: مانده‌ام در فصل سرما ماه من اسفند نیست. دقیقا یعنی چی؟»

در بیت چهار ترکیب «ذهن مثبتم» اصلا با فضای کلی شعر هم خوانی نداره. با اینکه مصراع دوم نوید یک شعر قوی رو در ادامه می‌ده اما این اتفاق نمی‌افته. خیلی جاها صرفا به خاطر پر شدن وزن واژه‌ای به کار رفته مثل: پیوند در پیوند. به نظر من قوی‌ترین و دل‌نشین‌ترین بیت شعر ششم هست.

اما با این حال اگه در معنی‌ش دقیق بشیم باز هم ایراداتی داره. اینکه اگه بیست و نه سال سن خود شاعر باشه این اشکال هست که از بدو تولد که تجربه‌ی این عشق و حالا مزه‌ی لب‌ها یی که در شعر گفته شده رو نچشیده که. مگر اینه منظور از معشوق و مخاطب این شعر کسی مثل مادر یا یه عشق آسمانی باشه.»





روزای خوبی به پایان رسید! روزی که درس نمی خونـدیم.
 روزایی که اذیت می کردیم.
 روزایی که کنار دفتر می نشستیم و بلند بلند حرف می زدیم.
 روزایی که وقتی امتحانم خراب می کردیم می گفتیم بیخیال بابا اصلا مهم نیست.
 روزایی که لای کتاب هم باز نمی کردیم! از بد شانسی دبیر صدامون می زد و می گفت: می خوام ازت
 پپرسم ولی بازم دلمون ارومه چون پشت سری هست که بهت برسونه!
 روزایی که میگن دبیر نیومده و یه عالمه شوق کنی ولی ببینی یه دبیر دیگه بیاد بگه بچه ها بیاین کلاس درس
 بهتون بدم تا دبیرتون نیومده. روزایی که سر صف می ایستادیم ولی خدا شاهد یه کلمشم نمی فهمیدیم!
 روزایی که می شینیم وسط حیاط و بگو و بخند ...
 روزایی که هرچی پول تو جیبمون بود می ریختیم بیرون که به خدمت کار بدیم واسمون ساندویچ بگیره!
 من می دونم ایندمون روشنه!
 پ.ن: به امید روزی که کتابمون رو به فضا پرتاب کنیم نه هوا!



@bahar_9

